



| برندهٔ جایزهٔ پولیتزرِ نهایشنامه‌نویسی در سال ۱۹۷۱ |

اثر پرتوهای گاما بر روی گل‌های همیشه‌بهار ساکنان کرهٔ ماه

| پُل زیندل | شهرام زرگر | نهایشنامه‌های بیدگل: امریکایی (۲) | 

اثر پرنوهای گاما بر روی گل‌های همیشه بهار ساکنان کره‌ی ماه |

پل زیندل |

ترجمه‌ی شهرام زرگر |

ویراستار: مرتضی حسین‌زاده |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ چهارم | ۱۳۹۹ تهران | ۵۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۹۳-۲۳-۷ |

Bidgol Publishing co. |  | استریدیکل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخررازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

اگرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. *

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشریدیکل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به حد پیگیری خواهد کرد.

| پل زیندل |

پل زیندل^۱ در ۱۵ می ۱۹۳۶ در شهر نیویورک به دنیا آمد. در سال‌های نوجوانی چند نمایشنامه نوشت. در رشته شیمی تحصیل کرد و پس از فراغت از تحصیل، چند ماهی را در یک کارخانه شیمیایی به کار پرداخت. سپس آنجا را ترک کرد و در دبیرستانی در استاتن آیلند^۲ به نام توتن ویل^۳ به تدریس شیمی مشغول شد.

در سال ۱۹۶۴ نخستین و معروف‌ترین نمایشنامه‌اش، اثر پسر توهای گاما... را نوشت. این اثر در سال ۱۹۷۰ در آف-برادوی^۴ و سال بعد در برادوی به صحنه رفت و در همان سال جایزه معتبر پولیتزر^۵ در شاخه نمایشنامه‌نویسی را از آن خود کرد. در سال ۱۹۷۲ پل نیومن^۶ نسخه سینمایی اثر پرتوهای گاما... را در کمپانی فوکس قرن بیستم^۷ کارگردانی

1. Paul Zindel

2. Staten Island

3. Tottenville

4. off-Broadway

5. Pulitzer Prize

6. Paul Newman

7. 20th Century Fox

کرد که در آن همسرش، جووان وودوارد^۱، ایفای نقش «بناتریس»^۲ را به عهده داشت.

پس از این موفقیت‌ها، انتشارات هارپر اند رو^۳ (که بعدها به هارپراند کالینز^۴ تغییر نام داد) به او پیشنهاد همکاری و نگارش داد و زیندل به این انتشارات ۳۹ کتاب عرضه کرد که همگی در حوزه کودکان و نوجوانان است. بسیاری از این آثار در شهر زادگاه او، استاتن آیلند - در نیویورک - می‌گذرد. این کتاب‌ها با طرحی کمابیش اتوبیوگرافیک، به بازنمایی تقابل فرزندان و والدین، و همین‌طور تفاوت تلقی نسل‌ها از مفاهیم و رویدادهای پیرامون می‌پردازد. زیندل خود در خانه‌ای پرورش یافت که سرپرستی آن، به دلیل ترک خانه از جانب پدر، با مادرش بود؛ مادری که شغلش پرستاری بود.

تصویر خانه بی‌مرد در نخستین نمایشنامه زیندل، اثر پرتوهای گاما... و همچنین دیگر داستان‌هایی که برای کودکان نوشت به چشم می‌آید.

صرف‌نظر از سوژه‌های تلخ و فضای گرفته آثار زیندل، که ریشه در تنهایی، شکست و تأثیرات خشونت دوران کودکی او دارد، نمایشنامه‌هایش سرشار از نوعی طنز و ظرافت خاص است. وی در مصاحبه‌ای با انگلیش جورنال^۵ می‌گوید:

«من معتقدم آنچه نوشته‌ام، بازتاب چیزی است که در دنیای

1. Joan woodward
3. Harper & Row
5. English Journal

2. Beatrice
4. Harper & Collins

اطرافم دیده‌ام و درواقع تأثیری از آن‌ها که در درون من است. من همیشه فکر می‌کنم که این افسانه‌ها هستند که درگیری‌های ذهنی من را حل می‌کنند».

نمونه‌ای از این درگیری‌های ذهنی، ترک خانه در پانزده سالگی است. وی با آنکه در دو رشته متفاوت ادبیات و شیمی حائز شرایط تحصیل در دانشگاه بود، بنا به گرایش علمی، تحصیل در رشته شیمی را برگزید. وی به شدت به علم علاقه داشت و علت این گرایش را خودش «تأثیری که علم در جهان پیرامون به جا می‌گذارد» عنوان می‌کند. وی بعدها نیز که به تدریس علوم پرداخت، در مصاحبه‌ای با دیان ویارسکی^۱، مستند مجله علمی پرک-۸^۲، تصریح می‌کند: «تدریس، رابطه مستقیم بین من و کسانی است که دوست‌شان دارم. نکته جالب دیگر این است که تو ناگزیری یادگیری چگونه باشی تا شاگردانت به تو توجه کنند و حرف‌هایت را بشنوند. باید بدانی چقدر دانش‌آموزانت را محدود کنی یا به آن‌ها آزادی بدهی. باید گفت ناچاری گاه در یک روز پنج نمایشنامه همزمان اجرا کنی تا فقط بتوانی بچه‌ها را سرکلاس بنشانی».

زیندل اثر پرتوهای گاما... را در حین تجربه تدریس شیمی و به شکلی تقنینی آغاز کرد. تجربه‌های کودکی در خانه‌ای بدون پدر، با مادری عصبی و خواهی صرعی در حومه شهر و علاقه به گل‌های همیشه‌بهار در دوران کودکی، مستقیماً به نمایشنامه راه پیدا کرده است. او در مصاحبه‌اش با مجله تایم^۳ در خصوص ایجاد پیوند میان علم و درام می‌گوید:

1. Dian Viarsky

2. Prek-8

3. Time

«ایدهٔ نمایشنامه نخستین بار زمانی در ذهنم شکل گرفت که داشتم به اتم‌هایی فکر می‌کردم که شکل‌گیری آغازین آن‌ها از خورشید بود و حس عجیبی داشتم از اینکه ما خود از اتم‌هایی تشکیل شده‌ایم که فناپذیر هستند».

اثر پرتوهای گاما... روایت «تیلی»^۱ دختری نوجوان است که با مادری آشفته‌حال و خواهری صرعی زندگی می‌کند و تنها نقطهٔ امیدواری و لحظه‌های خوب او را بررسی تأثیری که پرتوهای گاما بر گل‌های همیشه‌بهار دارد می‌سازد؛ که به‌عنوان پروژه‌ای علمی روی آن تمرکز کرده است.

زیندل دربارهٔ اثرش در یادداشتی که به‌عنوان مقدمهٔ کتاب نوشته، عنوان می‌کند:

به گمان خودم این نمایشنامه یک شرح حال است؛ زیرا هر وقت اجرایی از آن را می‌بینم، بیش از هرکس دیگری از تماشاگران، می‌خندم و گریه می‌کنم.

تجربهٔ زیندل در بهره‌گیری از علم در درام، پیش از وی، در گسترهٔ ادبیات مَنجر به آفرینش آثاری چون *شمعی در باد*^۲ اثر الکساندر سولژنیتسین^۳، *اختراع والس*^۴ اثر ولادیمیر نابوکوف^۵ و سال‌ها بعد *کپنهاگ*^۶ اثر مایکل فرین^۷ شده است. اما آنچه اثر زیندل را از آثاری از این دست متمایز می‌کند، نگاه انسانی و عاطفی موجود در اثر است که

1. Tillie

3. Aleksandr Solzhenitsyn

5. Vladimir Nabokov

7. Michael Frayn

2. Candle in the Wind

4. The Waltz Invention

6. Copenhagen

بیش از آنکه به ما چشم‌اندازی از مضمون علمی طرح‌شده ارائه دهد، به ترسیم لایه‌های روانی و روابط عاطفی شخصیت‌ها می‌پردازد. شاید بتوان به جرأت زیندل را در آفرینش این فضا و روابط شخصیت‌ها با تنسی ویلیامز^۱ برابر و الگوی پرداخت شخصیت‌ها در اثر پرتوهای گاما... را متأثر از باغ وحش شیشه‌ای ویلیامز دانست.



ا شخصیت‌های نمایش:

تیلی (دختر)

«در مقابل چشم‌هام بخشی از جهان به قسمت‌های دیگه‌ای تبدیل می‌شه. اتم‌ها منفجر می‌شن، گلوله‌های خیلی ریزی که تشکیل توده ابر رو دادن آزاد می‌شن، اتم پشتِ اتم به چیز تازه‌ای تجزیه می‌شه. و هیچ‌کی نمی‌تونه جلوی این توده رو بگیره. این، میلیون‌ها ساله که ادامه داشته و ادامه داره و داره تا ابدیت...»

بناتریس (مادر)

«در همه خونه‌های این خیابونِ دراز بسته می‌شه و همه می‌چپن توی خونه‌هاشون و هیچ‌کس توی خیابون نمی‌مونه... بعد من نگران این می‌شم که نکنه میوه‌ها و سبزی‌ها خراب بشن... نکنه کسی چیزی نخره...»

روت (دختر دیگر)

«باشه، نوشته که از اتاقم اومدم بیرون و... از پله‌ها اومدم پایین، پله به پله... و از تختخواب صدای یه ضربه شدید و خروخر نفس‌گرفتگی به گوشم خورد...»

نانی (مامانی)

...

جانیس ویکری

...

[همزمان با بخش موسیقی، نور به آرامی صحنه را روشن می‌کند. محتوای موسیقی دربارهٔ کودکی از دست‌رفته است؛ با اجرایی بد. از ورای تاریکی، صدای تیلی بر روی موسیقی به گوش می‌رسد.]

صدای تیلی بهم گفت کف دستم رو نگاه کنم. یه قسمتش عین ستاره‌ای یه که سال‌ها پیش از اونکه بشه فکرش رو کرد منفجر شده. این بخش من از زبانه‌های آتشی شکل گرفته که از آسمون سر برکشید تا اینکه خورشید ما رو به وجود آورد. و این بخش از من – این بخش کوچک از وجود من – از خورشیده، همون وقتی که منفجر شد و به شکل توفان عظیمی به گردش دراومد تا سیاره‌ها به وجود اومدن. [نور صحنه را روشن می‌کند.] و این بخش کوچک از وجود من، آن وقت‌ها نجوای زمین بود. وقتی که حیات به وجود

آمد، شاید این بخش کوچک من در قالب سرخسی که فشرده شده و روی هم تلنبار شده و به شکل زغال‌سنگ دراومده، میلیون‌ها سال بعد به شکل یک الماس خودنمایی کنه. الماسی به‌زیبایی همون ستاره‌ای که برای اولین بار ازش جدا شده.

تیلی [تیلی را می‌بینیم]. شاید این بخش از من در وجود یک جانور ترسناک گم شده، یا بخشی از یک پرندۀ بسیار بزرگ شده که برفراز یک باتلاق ماقبل‌ازتاریخ در پرواز بوده. اون گفت این چیز بسیار کوچک — بخش بسیار کوچکی از من که قابل مشاهده نیست — از اول آفرینش وجود داشته. گفت اون ذره از وجود من اسمش اُتمه. و وقتی که این واژه رو نوشت، به نظرم رسید که دوستش دارم. اتم. اتم. چه واژه قشنگی.

[زنگ تلفن به صدا درمی‌آید.]

بناتریس [از بیرون صحنه] می‌شه لطفاً گوشی رو برداری؟ [پیش از آنکه بناتریس زُبدشامبررتن ظاهر شود، تلفن دوباره زنگ می‌خورد.] نخیر، یه نفر نیست جواب این تلفن رو بده. [گوشی را برمی‌دارد.] الو؟ بله خودمم، شما؟... امیدوارم توی مدرسه دردسری پیش نیومده باشه... اوه، اون همیشه همین‌طوره، اینجا هم یک‌کلمه حرف نمی‌زنه. من همیشه می‌گم یه عده از مردم واسه حرف‌زدن به دنیا اومدن، بقیه هم واسه

شنیدن... می‌دونین، می‌خواستم زنگ بزنم و بابت اون خرگوش خوشگلی که به ماتیلدا دادین ازتون تشکر کنم. ما اونو خیلی دوست داریم، خیلی هم بزرگ شده... خب، خیلی لطف کردین. منظورم این نیست که موضوع صحبت رو عوض کنم آقای گودمن، ولی شما همون آقای جذابی نیستین که چند ماه پیش توی فروشگاه ای‌آند پی^۱ با تیلی خوش و بش کرد؟ شما کنار مخزن شاه میگو و ایستاده بودین و من نزدیک غذاهای مُنجمد؟ همون آقای خوش تیپ و جذاب نیستین؟... چرا، من جداً منظورم خوش‌تیپه. بله، و... خب، من توی خونه در هر فرصتی تشویقش می‌کنم. خودش غیر از این گفته؟ هر دوتا دخترهام یه میز واسه خودشون دارن و یه چراغ ۷۵ وات هم سمت راست هرکدومشون گذاشته‌ام... بله... بله... با این حال آقای گودمن، من فکر می‌کنم اون آزمایش‌ها زیاده از حد جدی گرفته شده... خب، باور کنین این دوروبرا هیچ‌کی مثل اون نیست... آقای گودمن، نمی‌خوام فکر کنین قدر زحماتون رو نمی‌دونم، ولی متأسفانه کاملاً بی‌فایده‌ست. من هر کاری از دستم براومده کردم، ولی اونکه بچه‌کوچولو نیست - یعنی اجازه بدین بی‌رودریاستی بگم - اون هم مشکلات خودش رو

داره. شما متأهلین آقای گودمن؟ او، چه بد! سر درنمی‌آرم زن‌های امروزه روز چه‌شون شده که اجازه می‌دن مردهای جوونی مثل شما قیبر در برن... خب، بعضی روزها دل و دماغ مدرسه‌رفتن رو نداره. شما گفتین اون تیزه‌وشه. من هم جداً بعد از اتفاقی که برای خواهرش افتاد می‌ترسم اونو زیادی تحت فشار بذارم. می‌دونین آقای گودمن، تحت فشار گذاشتن بدترین چیزی‌یه که توی دنیای مدرن می‌شه تصورش رو کرد، من هم که دیگه طاقت تشنّج رو توی دست‌هام ندارم، غیر از اینه؟ ولی بابت ماتیلدا نگران نباشین. توی دنیا یه جایی هم برای اون هست. و همون‌طور که گفتم، یه عده واسه حرف‌زدن به دنیا اومدن، بقیه هم واسه شنیدن... باز هم تماس بگیرین آقای گودمن. از مصاحبتتون واقعاً لذت بردم. خدا نگهدار. [بسناتریس گوشه را می‌گذارد و به سمت اتاق اصلی می‌رود. نور می‌آید.]

ماتیلدا، این خوب نیست که توی مدرسه پر کرده‌ای من جلوی مدرسه‌رفتن تو رو می‌گیرم. عجب، اون جور که آقای گودمن صحبت می‌کرد، باید حتماً این‌طور فکر می‌کرده که من اداره‌کننده‌ی اردوگاه کار اجباری‌ام. می‌توننی فکرت رو بکنی که چقدر شرم‌آور و متهم به این بشی که اداره‌کننده‌ی اردوگاه کار اجباری برای بچه‌های خودت باشی؟ خب، این

اصلاً شرم آور نیست. با وجودی که مدرسه تون چهل سال سابقه فعالیت داره، ولی به عقیده من همین جا خیلی بیشتر یاد می‌گیری تا پیش آدم بی‌ریختی مثل آقای گودمن! می‌دونی، من واقعاً دلم براش می‌سوزه. تو زندگی‌ام هیچ وقت مردی تا به این حد زن‌صفت ندیده‌ام. وقتی دیدم کنار مخزن شاه‌میگوها و ایستادی باهاش صحبت می‌کنی به خودم گفتم «خدای من، حیوونی دخترم به جای معلم علوم یه اواخواهر جهود نصیبش شده». البته اون به بدی خانم هانلی^۱ نیست. حتی تصور اینکه اجازه بدن اون به بچه‌ها ژیمناستیک هم یاد بده تکون دهنده‌ست. تو هم از من چهره شرم‌آوری نشون داده‌ای که این بهانه رو دستشون بده که هشت‌ونیم صبح بهم تلفن کنن.

تیلی من هیچی نگفتم.

بناتریس وقتی بخوان بدونن چرا هرچند وقت یه بار می‌مونی

توی خونه، چی بهشون می‌گی؟

تیلی بهشون می‌گم مریضم.

بناتریس اوه، آره، تو مریضی. طبیعت دقیق بیماری‌م مشخص

نیست، ولی آره، تو مریضی. هر دختری که مادرش

رو توی سرپرستی یه اردوگاه کار اجباری تنها

می‌ذاره، حتماً از یه چیز بخصوصی رنج می‌بره.